

چرخه‌ی فرهنگ «سیاسی»، چپ مارکسیست

پروفسور کارلو تولیو آلتان

ترجمه‌ی دکتر حسین افشار^۱

فرهنگ خود دگرگون می‌شود و رویکردها نیز به تبع آن دستخوش تغییر می‌گردند، بدین سان اندیشه را بارورتر می‌سازند.

لنین، مرد سیاسی، متفکری دانشمند نیز بود. اما سهم او در مبحث انسان و فرهنگ در مقایسه با دیگر اندیشمندان مارکسیست از جمله تروتسکی، لوکاش و ... کم بوده است. شاید مشغله‌ی مستقیم سیاسی لنین مانعی بر سر تعمق این مهم بوده باشد. با این همه از عبارات زیر چنین استنباط می‌شود که بحث مارکسیستی درباره‌ی انسان برای او ناشناخته نبوده است:

«مفهوم [انسان] به مثابه هستی عینی، به نوبه خود موجودیت چیز دیگری

را در خود (طبیعت مستقل از انسان) بشارت می‌دهد. این مفهوم [انسان]

به تحقق خود گرایش دارد تا بتواند با وسایلی که از آن او است در جهان

واقعی به خود عینیت بخشد و خویش را محقق سازد [به عمل آورد].^۱

این اصل که انسان چیز (شیئی) نیست، بلکه باید او را چون موجودی در نظر گرفت که تمایل دارد تا خود را محقق سازد، نه تنها در حوزه‌ی فلسفی که در عمل سیاسی نیز نتایج مهمی در بردارد، زیرا موضوعی را می‌نمایاند که به قول مارکس نمی‌توان حتی یک لحظه هم از آن غافل شد.^۲

لنین به طور مستقیم به مفهوم فرهنگ نمی‌پردازد، اما آن را همچون نیرویی در نظر دارد که به شکل منفی یا مثبت فعال مایه‌آباد است. "آگاهی طبقاتی" که او در "چه باید کرد؟" مطرح می‌سازد و آن را میراث حزب کمونیست می‌داند، برداشت مثبت از فرهنگ، و شعور "خرده بورژوازی" توده‌های بزرگ روس بیان منفی آن است: "نیروی عادت ده‌ها میلیون انسان، دهشتناک‌ترین نیروها است."^۳

این عبارات در سال ۱۹۲۰ به رشته تحریر در آمده است، زمانی که جهش انقلابی برای کسب قدرت سیاسی برداشته شده و اکنون او، روسیه مقدس تزارها را با همه‌ی ساختار فرهنگی ستی آن در مقابل خود دارد. سیاست‌های اتخاذ شده‌ی سال‌های آخر زندگی او و نیز سیاست‌های استالین را نمی‌توان با چشم‌پوشی از این واقعیت فرهنگی کهن و قدرتمند تحلیل کرد که مانعی بر سر راه اجرای نقشه‌های سیاسی راستین بود؛ سیاست‌هایی که برای تحقق آنها اصلی را که نمی‌توان حتی یک لحظه هم از آن غافل شد، متأسفانه به ضرورت، به دست فراموشی سپرد.

اما سهم تروتسکی در این مبحث بیشتر و پایدارتر از لنین است. پیش از هر چیز

1. Goulian C.I. "Le Marxisme devant l'homme, Essay d'Anthropologie Philosophique", Paris Payot 1968.

۲- به محض آن که تئوری، انسانی جلوه گر شود، می‌تواند توده‌ها را به حرکت در آورد؛ و وقتی انسانی می‌شود که ریشه‌ای گردد. اما برای انسان ریشه خود انسان است و ... زیر لوای کار معنا می‌یابد. کارل مارکس: «مقدمه‌ای بر انتقاد از فلسفه حقوق هگل».

3. Lenin V. I., "L'estremismo, malattia infantile del comunismo (1920) Editori Riuniti, Roma, 1968.

تروتسکی تعریف کاملاً روان و وزینی از فرهنگ به دست می‌دهد:

«فرهنگ همه‌ی آن چیزهایی است که در طول تاریخ و در تعارض با آنچه طبیعت در سر راه انسان قرار داده است، به وسیله او خلق، ساخته، کسب یا تسخیر شده است. این امر در برگیرنده‌ی تاریخ طبیعی انسان به عنوان شبه حیوان نیز هست. علمی که انسان را همچون محصول تکامل یافته حیوان مطالعه می‌کند انسان‌شناسی (جسمی) است. اما از وقتی که انسان خود را از دنیای حیوانات جدا ساخت (یعنی از زمانی که انسان برای اولین بار از ابزار ابتدایی سنگی یا چوبی استفاده کرد و اندام‌های خود را با آن مسلح ساخت) از همان لحظه آفرینش و انباشت فرهنگ، یعنی هر نوع شناخت و توانایی در مبارزه‌ی با طبیعت و برای به زانو در آوردن آن آغاز شد.»^۱

و از این بیان می‌توان نتیجه گرفت که برای انقلابی روس، علمی که مطالعه‌ی انسان را از زاویه‌ی اخیر در دستور کار خود دارد، می‌بایستی انسان‌شناسی فرهنگی نامیده شود. در واقع تعریف او از زمینه مطالعه و پژوهش در این عرصه، بسیار دقیق و قابل قبول می‌نماید.

وقتی از انباشت فرهنگ توسط نسل‌های گذشته صحبت به میان می‌آید در وهله‌ی اول و قبل از هر چیز اولین تحقق مادی آن در شکل ابزار، ماشین، بناها و ... به ذهن متبادر می‌گردد. آیا این فرهنگ است؟ بی‌گمان این نمود فرهنگ در شکل مادی شده‌ی آن است. این فرهنگ بر پایه آنچه طبیعت به دست داده است، شهرآزهی زندگی ما، دیدگاه روزمره ما و کار خلاق ما را می‌آفریند. اما بخش ارزشمندتر فرهنگ در آگاهی انسان انباشته شده است: روشها، توانایی‌ها و مهارت‌هایی که کسب کرده‌ایم و با حرکت از تمام فرهنگ مادی پیشین بر غنای آن افزوده‌ایم و با آنکه از

فرهنگ مادی حرکت کرده‌ایم اما، همزمان آن را تکامل نیز بخشیده‌ایم.^۱

فرهنگ برای تروتسکی ارزش است و درست به این سبب تأکید می‌کند که: «با این همه ما به طبقه کارگر می‌گوییم: فرهنگ گذشته را نصاحب کنید، در غیر این صورت نمی‌توانید سوسیالیسم را بنا کنید ... پرولتاریا نیاز دارد تا مجموعه‌ی شناخت و توانایی‌هایی را که انسان در طول تاریخ خود به آن دست یازیده است، در اختیار گیرد تا بتواند خود را به تعالی برساند و زندگی را بر پایه‌ی اصول همبستگی بنا نهد».^۲

تروتسکی با دیدگانی شفاف، نمونه‌ای را که دیکتاتوری بوروکراتیک استالین ارایه می‌داد، زیر نظر داشت. می‌دید که چگونه فرهنگ و علم می‌توانند دستاویز گردند و تأکید مارکسیستی بر ابعاد انسان در یکی از فرازهای مرکزی آن مورد بی‌توجهی قرار گیرد. تأمل دوباره‌ی او بر موضع مارکسیستی کاملاً دقیق است:

«آفرینش معنوی به آزادی نیاز دارد. اندیشه کمونیستی در نظر دارد طبیعت را به زیر مهمیز فن در آورد و تکنیک را به فرمان برنامه، تا ماده را وادارد که بی‌چون و چرا همه‌ی آن چیزی را که انسان نیازمند است، به او ارزانی دارد؛ حتی بسیار بیشتر از این، اندیشه‌ای است با هدفی بسیار والا تر؛ در نظر دارد تا برای همیشه استعدادهای خلاق انسان را از همه‌ی موانع، از همه وابستگیهای حقارت‌بار و همه الزامات خش آزاد سازد. روابط شخصی، دانش و هنر نباید هیچ‌گونه برنامه‌تحمیلی و هیچ سایه‌ای از اجبار را تحمل کنند. با کدامین محک می‌توان آفرینش‌های معنوی را انفرادی یا جمعی دانست؟ میزان به طور تام و تمام به آفرینندگان آن‌ها بستگی دارد».^۳

و با عنایت به زمان خود می‌افزاید:

1. Trotsky L. D. La rivoluzione tradita, Milano, schwarz 1956.

2- Ibid

3- Ibid

«بوروکراسی از هر آن چه که به کارش نمی‌آید یا آنرا در نمی‌یابد، به طور طبیعی می‌هراسد... با علوم اجتماعی بدترین رفتارها می‌شود»^۱

تأمل بر این اندیشه‌ها بسیار جایز است؛ هم، از سوی کسانی که به صورت ساخت نما^۲ فرهنگ را مظهر ناب منفعل نظام می‌دانند یا برای آنچه که می‌خواهیم ویران کنیم و هم برای آنچه قصد داریم بیافرینیم.

با یادآوری آنچه پارسنز برای شییه‌سازی شخصیت‌های بزرگ کاتولیک و مارکسیسم انجام می‌دهد- او مسیح را به مارکس، سان پائولو را به لنین و کنستانتین را به استالین شییه‌سازی می‌کند- می‌توان گفت که تروتسکی می‌تواند به سان آگوستین و گئورگ لوکاچ به سان توماس مشابهت داده شوند. بر شانه‌های دانشمند اخیر اندیشه‌های ارسطویی سنگینی می‌کند و بر شانه‌های مارکس فلسفه هگل. لوکاچ در کتاب «تاریخ و آگاهی طبقاتی»^۳ می‌نویسد:

«تنها با به کارگیری پیوندی که در آن، امور واقع منفرد زندگی اجتماعی بتواند چون تحول تاریخی، به کلیتی کمال یابد، پذیرش امر واقع هم، چون شناخت واقعیت امکان‌پذیر می‌شود»^۴

در اینجا شاخص مورد نظر، کلیت در قالب ستنی جریان تاریخی است که به گونه‌ای عینی در نظر گرفته می‌شود؛ اگر چه از فرایند دیالکتیکی متفاوت با دیالکتیک ایده‌آلیستی نشأت گرفته است:

«آنچه به گونه‌ای قطعی مارکسیسم را از علم بورژوازی متمایز می‌سازد، اولویت درون ماهه‌های اقتصادی در توضیح تاریخ نیست، بلکه دیدگاه کلیت است. مقوله کلیت، سلطه تعیین‌کننده و همه‌جانبه‌ی کل بر اجزاء، روشی است که مارکس از هگل وام می‌گیرد و آنرا به گونه‌ی اصیل

1- Ibid

2- SCHEMATIC

۳- این کتاب را زنده یاد محمد جعفر بوینده ترجمه کرده، اما غیبت ناباورانه او مجال آن نداد تا آنرا بر پیش‌خوان کتاب‌فروشی‌ها ببیند.

4- Lurats G. Geschichte und Klassenbewusstsein, Berlin/1923.

بازسازی می‌کند و مبنای دانشی کاملاً نو قرار می‌دهد.^۱

و نیز

«... اصل انقلابی دیالکتیک هگلی توانسته است در صدر قرار گیرد، زیرا وجود روش، دیدگاه کلیت، بررسی همه‌ی پدیده‌های جانبی چون لحظه کل، فرایند دیالکتیکی را چون وحدت اندیشه و تاریخ در خود حفظ کرده است.»

بنابراین

«... سرچشمه شناخت بک موضوع، کارکرد آن در کلینی معین است که در آن و از آن برمی‌نخیزد، و همه به آنجا ختم می‌شود که بررسی دیالکتیکی کلیت- و نه تنها آن- بتواند به درک واقعیت به مثابه رویداد اجتماعی نایل آید.»^۲

به نظر می‌رسد که موضع لوکاج با مواضع رادکلیف براون و تالکوت پارسون تفاوت اساسی نداشته باشد؛ چه جامعه به مثابه ارگانیسم یا نظام ساختاری در نظر گرفته شود و چه چون کلیت عینی جریان تاریخی؛ که به در- زمانی^۳ و همزمانی^۴ وحدت می‌بخشد و معیاری برای معنا بخشیدن به هر جزء در رابطه با کلیت بدل می‌گردد و بنابراین این معنا شناخت را ممکن می‌سازد.

بعد تاریخی که در آن کلیت لوکاج مطرح می‌شود به اندیشمند مجاری اجازه می‌دهد تا خود را در چارچوب وضع موجود محدود نسازد، بل به ورای آن، یعنی به بُعد طرحی که منطق وضع حاضر را در می‌نوردد، گذر کند:

«در واقع، شرایط مشخص، در وجود خود و با نیازهای مشخص خود در هر برهه‌ی منفرد از جریان خود با جامعه‌ی فعلی- جامعه‌ی سرمایه‌داری- منطبق است و در چارچوب قوانین آن قرار می‌گیرد و تابع ساختار اقتصادی آن است. تنها اگر شرایط معین در چشم‌انداز کلی کار و عمل

1- Ibid

2- Ibid

3. DIACHRONIC

4. SYNCHRONIC

دیده شود، اگر در رابطه با هدف نهایی قرار گیرد، آن برهه می‌تواند به طور مشخص و آگاهانه به ورای جامعه‌ی سرمایه‌داری نظر کند و انقلابی شود.^۱

و این برخورد را که به تحلیل انتقادی از وضع کنونی ژرفا می‌بخشد، بعد اوتوپیایی می‌نامیم. اما لوکاج مسئله رایشتر در معنایی فلسفی و انتزاعی مطرح می‌سازد و نه به گونه‌ای مشخصاً اقتصادی و سیاسی؛ و به همین سبب دشوار می‌توان بحث او را در سطح کاربردی مورد استفاده قرار داد:

«در واقع وظیفه در امکان انتزاعی خود پیش از اشکال انضمامی تحقق یافته‌اش، مری می‌گردد. و درستی و نادرستی طرح برخی مسائل فقط زمانی می‌تواند موضوع بحثی خاص قرار گیرد که بتوان به مرحله‌ی بعدی رسید؛ یعنی وقتی امکان بازشناخت آن کلیت معین فراهم آمده باشد؛ کلیتی که محسوم است تا محیط شود و راهی به سوی تحقق آن مسائل باز کند.»^۲

نکته در اینجا دیگر کلیت نیست، بل محیطی است که ویژگی آن واقعیت در چشم‌انداز، در طرح انقلابی به مثابه امکانی انضمامی مطرح می‌شود:

«در وهله اول عامل شناخت درست شرایط تاریخی از سوی پرولتاریا مطرح است.»^۳

و از اینجا مفهوم عمل به گونه‌ای دیالکتیکی به تئوری پیوند می‌خورد:

«بنابراین برای پرولتاریا، خودگردان شدن، تبدیل شدن به پیکره‌ی آگاهی پرولتری طبقه فقط وقتی می‌تواند معنی داشته باشد که بتواند به طور مؤثر و در هر لحظه‌ی معین انقلابی همان لحظه را در برداشته باشد. شفافیت مارکسیم انقلابی، در موقعیتی از نظر عینی انقلابی، در هر حال چیزی بسیار پیشتر از شفافیت منحصرأ «کلی» یک تئوری است. برای آنکه

1- Ibid

2- Ibid

3- Ibid

نظریه به روز و عملی شود، باید در برابر هر گام خاص در زندگی روزانه، کارکردی جهت‌دار داشته باشد.^۱

در اینجا، شاخصی که با آن می‌توان واقعیت موجود، نظام‌ها و روابط معنادار آن را دریافت، با "واقعیت" دیگری سنجیده می‌شود که بر پایه‌ی داده‌های موجود بنا شده است، اما به گونه‌ای ژرف به آینده نظر دارد؛ واقعیتی که در زمان جاری است و مملو از ممکن‌ها و آرزوها است. در نتیجه آنچه هست بر پایه آن چه باید باشد معنا می‌یابد.

1- Ibid